

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

وَ أَنْ فِي اللَّهْفِ إِلَى جُودِكَ وَ الرِّضَا بِقَضَائِكَ

عَوْضاً مِنْ مَنْعِ الْبَاخِلِينَ وَ مَنْدُوحَةً عَمَّا فِي أَيْدِي

الْمُسْتَأْثَرِينَ .

به تحقیق که من شناختم و دانستم که در ابتهال و

تذلل و انابه به جود و بخشش تو و هم چنین رضای به

قضاء تو، عوضی است و چه خوب عوضی است از منع

کردن و امساک کردن افرادی که بخل می‌ورزند و امساک می‌کنند و منع خیر [می‌کنند]، وَ مَنْدُوحَةً عَمَّا فِي أَيْدِي الْمُسْتَأْثَرِينَ و من در این دو مسئله: یکی توجه به جود تو با تذلل و خشوع و انابه، دوم راضی و تسلیم بودن به قضای تو، با توجه به این دو مسئله در بی‌نیازی می‌مانم از آنچه که در دست دنیا طلبان و کثرت طلبان است.

امام سجّاد علیه‌السلام این دو مطلب را قرین هم قرار دادند. مطلب اوّل اینکه اگر انسان بخواهد به صاحب کرمی مراجعه کند به کی مراجعه کند؟ این یکی، آیا باید به هر کسی مراجعه کرد و هر جایی رو انداخت؟ و به هر کسی و ناکسی انسان سر تعظیم و ... فرود بیاورد؟ این طور است قضیه یا اینکه نه؟ انسان باید طرف خود را بشناسد و بداند که چه گوهر و چه سرمایه‌ای را به پیش کش در قبال چه افرادی قرار می‌دهد؟ آن سرمایه‌ی وجودی و آن گوهر مناعت و عزّت و آن جوهر، جوهره‌ی کرامتی که خداوند به انسان عطا کرده است او را به چه نحوی و به چه قیمتی و به چه کیفیتی، او را در معرض خرید

و فروش و در بازار معامله‌ی با دیگران قرار می‌دهد؟
این مسئله را باید بداند و هر جایی گرچه برای انسان
منافعی را داشته باشد انسان نباید در آنجا قدم
بگذارد.

آیه‌ی شریفه می‌فرماید: **وَ لَا تَقْعُدُوا بِكُلِّ**

صِرَاطٍ تُوعِدُونَ^۱ در هر جایی که به شما وعده داده
می‌شود آنجا ننشینید و در هر راهی قرار نگیرید.

یک شخصی نقل می‌کرد می‌گفت رفتم در
جایی برای دیدن یک شخص، او مرا خواسته بود
می‌خواست کاری انجام بدهد وقتی که وارد شدم
دیدم یک نفر از افراد بسیار مهم در آنجا نشسته
است.

^۱سوره اعراف (۶) آیه ۸۶.

در آن اتاق، مثلاً فرض کنید در اتاق انتظار نشسته، از افراد خیلی مهم که من وقتی دیدم تعجب کردم و من رفتم در آنجا و صحبت کردم و حدود یک ساعتی که در آنجا بودیم این همین طور در اتاق انتظار نشسته بود و آن شخص هم می دانست که این آمده و نشسته و با او کار دارد. حالا قبل چقدر نشسته بود؟ وقتی که آمدم بیرون همین یک قضیه‌ای که اتفاق افتاد، برای من یک زنگ خطری شد برای اینکه متوجه بشوم در کجا هستم و با چه کسانی ارتباط دارم. افرادی که در بیرون این‌ها با هزار زرق و برق و انانیت و خودنمایی جلوه می کنند اما وقتی که به مواضع حاجت می رسد و به مواضع نیاز به امثال خود می رسد این طور پست و ذلیل با آن‌ها برخورد می شود. چرا این طور است؟ چون این‌ها طرف جود و عطاء و بخشش خود را شناختند، شناختند.

اگر این‌ها می شناختند و توجه خود را عطف می کردند به آن طرف واقعی و به آن قبله‌ی حقیقی و تمام شواعب کثرت را از ذهن خود و تخیل خود و اعتبار خود دفع می کردند که به این روز نمی افتادند.

انسان باید بداند در ارتباط خود با افراد، چه مطلب و چه مقصودی در ذهن اوست و چه مطلبی را دارد پی می‌گیرد؟ در درون خود کاوش کند و ببیند آیا این ارتباطی که با این شخص دارد براساس پولش است؟ چون ثروتمند است دارد می‌رود منزلش؟ یا باب رفاقت را با ثروتمندان فقط باید بیندازد و به افراد دیگر توجه کمتری کند یا اینکه نه باید در همه‌ی احوال، مقصد و مقصود دیگری مورد نظرش باشد؟ شنیده می‌شد که بعضی‌ها گفته‌اند که بسیاری‌ها با افراد متمکن و امروزی و این‌ها سر و کار دارند و به افراد دیگر توجه کمتری می‌کنند. مرحوم آقا رضوان الله علیه هم گاهی مورد یک همچین اتهاماتی واقع می‌شدند.

یادم می‌آید در یک وقت ایشان با شخصی رفاقت کردند و خیلی هم مایه گذاشتند و البته او هم فرد صافی بود. خوش قلب بود. بودند افراد، ولی ایشان از همه‌ی آن افراد روی این شخص توجه کرده بودند و حالش هم قدری خوب شده بود و جلو آمده بود و جلو آمده بود و مشخص بود که در این ارتباط

تغییر حالی برای او پیدا شده است و اعراض او نسبت به تعلّقات کاملاً مشهود بود، از این قضیه مدّتی می‌گذرد ما دیدیم کم‌کم ایشان نسبت به این، توجّه‌شان کم شده بود. میلشان کم شده بود و آن گرمی سابق را نداشتند یک روز یکی از همین شرکاء و نزدیکان به او آمد خدمت مرحوم آقا و اعتراض کرد که آقا پس این افرادی که آخر اینجا می‌آیند و مطالب شما را می‌شنوند پس این مطالب کجا می‌رود؟ ایشان گفتند مگر چه شده است؟ گفت فلان شخص آمده و یک مبلغ زیادی از بانک پول قرض کرده است پول ربوی و می‌خواهد برود و فلان مطلب را انجام بدهد و اگر این کار را بخواهد انجام بدهد.

اصلاً دینش وقتش عمرش تمام چیزهای
وجودش، همه براساس این قضیه، حالا آن شخص
هم خیلی ثروتمند بود خیلی ثروتمند بود. همه را بر
این اساس می گذارد.

مرحوم آقا فرمودند: مگر ما بیکاریم که
می آییم این مسائل را با این افراد در میان می گذاریم.
شما برو از طرف من به ایشان بگو اگر بخواهی یک
قدم از آن طریقی که ما برای تو تعیین کردیم پا به این
طرف آن طرف بگذاری دیگر شما را به خیر و ما را
به سلامت. آن شخص تعریف می کرد وقتی که رفتم
در منزل و این پیغام مرحوم آقا را به او رساندم،
مریض بود تب کرده بود. در بستر افتاده بود. وقتی
که گفتم چنان فریادی کشید که من گفتم الآن قالب
تهی می کند و شروع کرد به گریه کردن و شروع کرد
به گریه و رو کرد به من، گفت فلانی ما به درد این
آقا نمی خوریم، ما به درد این آقا نمی خوریم، و البته
آن کار را هم انجام نداد ها، آن کار را هم انجام نداد
ولی گفت این آقا به درد یک آدم های این همانی
بود که به ایشان می گفتند ایشان با ثروتمندان ارتباط

دارد و فلان، التفات می کنید.

ما در راه خودمان و در طریق خود، قدری باید تأمل کنیم و یک مقداری باید بهتر تفکر کنیم و مسائل را یک قدری بازتر و دقیقتر بررسی کنیم. رسیدن به دنیا آقا هیچ کاری ندارد ها! به دنیا و پول و پله و این طرف و آن طرف و فلان و این حرفها هیچ کاری ندارد مهم جواب دادن در آن طرف قضیه است که آن یک مقداری دست انسان را می بندد. اینهایی که هدفشان و ملاکاتشان ملاکات کثرت است. اینها راه را گم کردند و از مسیر به کناری قرار گرفتند. برای شخصی که در راه خدا حرکت می کند نه کمی باید ممل باشد و نه زیادی باید باعث غفلت او بشود هر دو یکی است. یکی است تفاوت نباید بکند. اگر کمی باعث ملالت او بشود کم می آورد و اگر زیادی باعث غفلت او بشود نیز، فرصت را از دست می دهد.

یک سال مرحوم آقا در همین سفرهایی که داشتند می رفتند برای مسافرت برای عتبات، من به یاد دارم سنم حدود چهارده سال بود سیزده سال بود.

آخرین سفری که ایشان رفتند برای عتبات منزل ما در احمدیه بود و بعد منتقل شدیم به آن منزل جدید، یکی از بستگان ایشان در آن موقع هنگام ازدواجش بود و چیزی هم بنده خدا در بساط نداشت. همان دو سه روز آخر، مادرش می‌آید پیش مرحوم آقا و می‌گوید آقا چه کار کنیم چیزی نداریم و یکی دو روز دیگر عقد یا عروسی نمی‌دانم یا عروسی بوده زفاف بوده یا عقد. قضیه این طور است و نداریم. مرحوم آقا می‌فرمودند که من یک دو هزار تومان گذاشته بودم که در این سفر که می‌رویم این به اصطلاح همراه من باشد. آن موقع با همین، معمولاً ایشان، آن زمان یک شرکت مهین تور بود، با او می‌رفتند. اغلب هم اول می‌رفتند در همدان دو سه شب

در همدان بودند بعد آن ماشین که می آمد در آن ساعت برای سفر کربلا، می رفتند در آن وقت از همدان سوار می شدند می رفتند، معمولاً به این کیفیت بود سفرشان. چطور اینکه آقای حدّاد هم به همین کیفیت رفتند، یادم است ایشان دو مرتبه همدان رفتند یک مرتبه حدود هفت هشت ده روز طول کشید در مرتبه ی اول، در مرتبه ی دوّم ماشین از طهران آمد نزدیک ظهر رسید به آنجا و ایشان چند روز در همدان که بودند بعد از آنجا دیگر رفتند و سوار شدند به سمت [عبات]. می فرمودند: دیدم من همین دو هزار تومان را دارم خب آن موقع دو هزار تومان هم زیاد بود دیگر، در همان زمان، نسبت به الآن خیلی بود به اصطلاح شاید نمی دانم دویست سیصد هزار تومان الان حداقل بود دیگر، قضیه مال سنمان هم [آن موقع] بگوییم [حدود] سیزده [سال بود] سی و چهار سال پیش است دیگر، چهل و هفت سالمان است. پیر شدیم آقا سی و چهار سال پیش خب خیلی است به اصطلاح مبلغی است، ایشان فرمودند من همان را در آوردم دادم به مادرش. هیچی

توی جیبم دیگه نبود مجلس انجام شد که خب ما هم بودیم و اینها.

ایشان می فرمودند وقتی من سوار اتوبوس شدم که بروم برای همدان پانزده قران در جیبم بود. فقط با پانزده قران ما راه افتادیم برویم برای کربلا، می گفتند رفتیم در کربلا و در آنجا خدا رحمت کند مرحوم آقای بیات رحمة الله علیه با رفقا و اینها [بودند،] می فرمودند سه هزار تومان آنها وجوهات به ما دادند گفتیم خدا بده برکت ما گذاشتیم تو جیبمان، رفتیم در کاظمین خدا حفظ کند یکی از دوستان ایشان که فعلا وجود دارد آن حاج عبدالجلیل که فعلا در کویت هست می گفتند ایشان نه هزار تومان هم به ما وجوهات داد این شد دوازده هزار تومان. گفتیم خوب خیلی پولدار شدیم دیگه، بعد گفتند که خوب دیگه پر پول شدیم و دیگه وضعمان خوب شد دیگه. رفتیم آنجا پیش آقای حداد و اینها. رفتیم در نجف، یک فردی که در نجف بود و الآن در طهران است و اینها، دیدیم بنده خدا قرض دارد. گفتیم چقدر قرض داری؟ گفت

هفت هزار تومان، گتفم بیا این هفت هزار تومان، پنج هزار تومان باقی ماند، پنج هزار تومان دادیم به آقای حداد، آمدیم طهران هیچ پول نداشتیم، که وقتی من یادم است ایشان از ماشین پیاده شدند، آمدند کرایه را از مادرمان گرفتند. چون تو جیبشان پولی نبود.

خب این وضع و سیر این برنامه، خب حالا انسان با توجه به این کیفیت و با توجه به این وضع چه حالی دارد؟ آن کسی که این عمل را انجام می دهد و در قبال آن عمل را انجام می دهد. و با یک حال می رود و با همان حال هم برمی گردد. این چه است قضیه؟ این چه چیزی در وجودش پیدا می شود و چه مسئله ای در این درونش تحقق پیدا می کند؟ چطور می شود؟ هان؟ این جنبه ی توحیدش قوی

می‌شود دیگر. این تعلق به کثراتش برای او در اینجا [کم] می‌شود. می‌گویند چرا فلانی فلان مبلغ را فلان داده؟ چرا فلانی آنجا این‌طور کرده؟ چرا آن‌طور؟ چرا چی؟ **قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ**^۱ «بگو خداوند! تو مالک الملک هستی، مالک سلطنت تویی صاحب اختیار سلطنت تویی، به هر کسی بخواهی می‌دهی، [از] هر کسی بخواهی می‌گیری.» این روش، روش بزرگان و اولیاء الهی است که کم و زیاد برای آن‌ها یکسان است هیچ تفاوتی نمی‌کند. اگر کم برای آن‌ها خوب باشد این خوب نیست. برای افراد عادی خیلی خوب است ها.

من شخصی را می‌شناسم از دوستان و از رفقا، اگر پول پیدا نکند ناراحت است. خیلی جالب است. یعنی اگر فرض کنید ۱۰۰ تومان پول، داشته باشد خوشحال‌تر است تا اینکه ۱۰۰۰ تومان داشته باشد اصلاً ناراحت است از اینکه پول پیدا کند می‌گوید

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۲۶.

این برای چه اینجا آمده است؟ البته این حال کمتر برای افراد پیدا می‌شود. ناراحت است اصلاً ناراحت است خوشی او آن وقتی است که نداشته باشد خوش است. واقعاً شنگول است ها، نه اینکه خودش را بزند به خوشی و این‌ها، ولی بالاتر از این هم هست، بالاتر از این آنی است که فرق نکند هیچ تفاوتی نکند یک میلیون اینجا بگذارند یا چند تا آجر بگذارند چه تفاوت می‌کند؟ شما به چند تا آجر چه نگاه می‌کنید؟ فرق نکند مسئله، به این نقطه باید رسید که مسئله تفاوت نکند البته راحت هم نمی‌شود رسید ها، چنین به زبان آسان است. برای این‌گونه افراد مطلب تفاوتی نمی‌کند، بله این‌ها به تکلیفشان عمل می‌کنند. حالا تکلیف آن دیگر یک مسئله‌ی دیگری است ممکن است در بروزات و ظهورات برای افراد مسئله پیدا بشود. چرا این آقا به این کم داد؟ چرا به او زیاد داد؟ چرا؟ امیرالمؤمنین علیه‌السلام به یک شخصی یک من، بار کثیری خرما داد و یک شخصی آمده بود، حضرت فرمودند: من می‌دهم تو بخل

۱ مرحوم شیخ حرّ عاملی روایتی از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل می کند، راجع به فرستادن پنج وسق « ۱ » خرما برای کسیکه از آن حضرت تقاضای کمک نموده بود. و اصل این روایت از حضرت صادق علیه السلام است که:

إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعَثَ إِلَى رَجُلٍ بِخَمْسَةِ أَوْسَاقٍ مِنْ تَمْرِ الْبُغْيَبِغَةِ - وَفِي نُسخَةِ أُخْرَى:

الْبُقَيْعَةِ - وَكَانَ الرَّجُلُ مِمَّنْ يَرْجُو نَوَافِلَهُ وَيُؤَمِّلُ نَائِلَهُ وَرَفْدَهُ؛ وَكَانَ لَا يَسْأَلُ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَلَا غَيْرَهُ شَيْئًا.

« امیر المؤمنین علیه السلام برای مردی پنج وسق از تمر بُغْبِغَه یا از تمر بُقَيْعَه فرستادند (پنج وسق یعنی پنج بار شتر؛ اگر هر باری شصت من باشد، سه خروار خرما می شود) نه رطب، بلکه خرمای بغیغه که خرمای مرغوب بوده است، یا تمر بقیعه.

و این مرد هم مردی موجّه و آبرومند بود که به حسب ظاهر، مردم امید به فضل و بخشش او داشتند، و از اهل کرم و بخشش بود؛ و هیچ احتمال عسرت و تنگی در او نمی رفت. و شخصی بود متشکّل به شکل افرادی که دارای غنا هستند و از حال باطنی آنها هیچ کس خبر ندارد.

و این مرد نه از علی، و نه از غیر علی هیچ تقاضائی ننموده بود.

فَقَالَ رَجُلٌ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَاللَّهِ مَا سَأَلْتُكَ فُلَانًا؛ وَكَانَ يُجْزِيهِ مِنَ الْخَمْسَةِ أَوْسَاقٍ وَسَقٌ وَاحِدٌ!

« مردی به امیر المؤمنین علیه السلام گفت: قسم به خدا این شخص چیزی از شما نخواسته بود؛ حال که شما می خواهید به او خرما بدهید، چرا پنج وسق دادید؟! یک وسق او را کفایت می کرد

!« فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

لَا كَثَرَ اللَّهُ فِي الْمُؤْمِنِينَ ضَرْبُكَ! أُعْطِيَ أَنَا وَتَبَخَّلَ أَنْتَ؟!

« امیر المؤمنین علیه السلام به او گفت: خدا مثل تو را در میان مؤمنین زیاد نکند، من می بخشم و تو بخل می کنی؟! «

لِلَّهِ أَنْتَ! إِذَا أَنَا لَمْ أُعْطِ الَّذِي يَرْجُونِي إِلَّا مِنْ بَعْدِ الْمَسْأَلَةِ، ثُمَّ أُعْطِيَتْهُ بَعْدَ الْمَسْأَلَةِ، فَلَمْ أُعْطِهِ إِلَّا ثَمَنًا مَا أَخَذْتُ مِنْهُ؛ وَذَلِكَ لِأَنِّي عَرَضْتُهُ أَنْ يَبْدُلَ لِي وَجْهَهُ الَّذِي يَغْفِرُهُ فِي التُّرَابِ لِرَبِّي وَرَبِّهِ عِنْدَ تَعَبُّدِهِ لَهُ. « ۲ »

« اگر من به آن کسی که امید اینفاق دارد نبخشم، تا اینکه ضرورت او را وادار کند که از من سؤال کند، بنابراین من به او ندادم مگر قیمت آنچه را که از او گرفتم! زیرا من او را در معرض سؤال در آورده ام، تا چهره و سیمای خود را که باید فقط در حال عبادت در پیشگاه پروردگرم و پروردگارش به خاک

بمالد، در هنگام تقاضای سؤال به من بذل نماید.»

چقدر عالی بیان می‌کند! می‌فرماید: آبروی یک شخص مسلمان بقدری بلند مرتبه و با اهمیّت است که با هیچ چیز نباید معاوضه شود. فقط مسلمان باید صورت خود را به سجده بگذارد، و در موقع عبادت برای پروردگار نیایش و کُرنش کند. انسان صورت خود را برای سؤال در مقابل هیچکس نباید قرار بدهد. چهره و سیما و آبروی انسان آنقدر ارزشمند است که با حقیقت انسان برابر است. اگر آبروی کسی از بین رفت، شخصیتش از بین رفته است. اگر سؤال کرد، نفس خود را سؤال کرده است. یعنی نفس خود را در حدود سؤال پائین آورده است. و این سیما را خدا فقط به خود اختصاص داده است و هیچ مسلمانی حق ندارد صورت خود را به خاک بمالد و سجده کند، مگر برای پروردگار. و هیچ مسلمانی حق ندارد از کسی تقاضا کند مگر از پروردگار!

اینک تو می‌گوئی: به او بخشش نکن تا بیچاره شود و بیاید از تو سؤال کند! آنوقت من آنچه را که در مقابل تقاضایش دادم، ثَمَنَ مَا أَخَذْتُ مِنْهُ است و آنچه از او گرفتم چیز کمی نبوده است. الآن پنج بار شتر خرما به او دادم، اما اگر سؤال می‌کرد و سپس داده بودم، من چیزی از او گرفته بودم که هیچ چیز جای آنرا نمی‌توانست بگیرد؛ و آن شخصیت و آبروی اسلامی و انسانی او بود.

(۱) وَسَقَ كَهْ بِه فَتَحْ وَاو، وَبَعْضِيْ بِه كَسْر (وسق) خوانده‌اند عبارت است از: شصت من. وَبَعْضِيْ حِمْلٌ بَعِيْر (یک بار شتر) را وسق می‌گویند. حجازیین، سیصد و بیست رطل را وسق می‌گویند؛ و عراقیین، چهارصد و هشتاد رطل را وسق می‌گویند؛ و هر رطلی دوازده وقیه است. بطور اجمال این معانی متقاربنند، و یک وسق یعنی یک بار شتر یا حدّ اقلّ شصت من بار.

(۲) «وَسَائِلُ الشَّيْخَةِ» طبع امیر بهادر، ج ۲، کتاب الزکوة، باب ۳۹ از ابواب

صدقه، ص ۵۶

و ما این مطلب را در روش مرحوم والد هم می‌دیدیم این مسئله را [با] اختلاف در مراتب، ما در آنجا می‌دیدیم، برحسب ظرفیت و برحسب نیاز و برحسب احتیاج و برحسب مصالح، در کیفیت مطالب ایشان در کیفیت مسائل ایشان این قضیه رعایت می‌شد.

پس بنابراین ما باید در نحوه‌ی فرمان و در اتّجاه فکری خودمان چه نکته‌ای را باید مدنظر قرار دهیم و چه چیزی را باید در این مطلب فراموش نکنیم و در فراز و نشیب از یاد نبریم؟ آن چه مطلبی است؟ او این است که فراز و نشیب را یک مطلب بدانیم.

از خدا دان خلاف دشمن و دوست *** که دل هر دو در تصرف اوست

تیر گرچه از کمان همی گذرد *** از کمان‌دار

بیند اهل خرد

مسئله بالا می‌رود در یک جا، در یک جا پایین می‌آید، دیشب عرض شد که باید بین این مطلب و بین کوتاهی‌هایی که انسان در انجام تکالیفش انجام

می‌دهد، کوتاهی‌هایی که انجام می‌دهد باید در آنجا
فرق گذاشت. آن هم اگر انسان نسبت به تکالیف
کوتاهی ندارد. می‌گویند آقا ما این ذکر را گفتیم چرا
برای ما حال پیدا نمی‌شود؟ مگر شما ذکر را برای
حال می‌گویید؟ چرا ما این عمل را انجام دادیم برای
ما مسئله‌ای پیدا نمی‌شود؟ چرا ما این سفر را رفتیم
برای ما تغییری پیدا نمی‌شود؟ چرا یک ماه کربلا
رفتیم ولی کار ما درست نمی‌شود؟ با یک کربلا رفتن
خیال می‌کنید کارت‌تان درست می‌شود؟ اگر صد هزار
مرتب بروید کار درست نمی‌شود. کدام کربلا؟
کربلایی که بلند شوند با طیاره ببرند آدم را آنجا و
بعد هم در هتل‌های کذا پذیرایی بکنند و چه کنند.
آدم می‌خواهد با همین یکی کارش درست بشود یا
مکه کذا کذا، خدا نعمتی داده فضلی کرده، عنایتی
کرده انسان باید شکرش را به جا بیاورد، هزارها نفر
آمدند خودشان را به هزار بدبختی و بیچارگی
انداختند معلوم نشد بهشان گفتند بله یا نه، می‌گویند
آقا کربلا رفتیم چرا کارمان درست نشد؟ چه کار
کردی کربلا رفتی؟ چه کار کردی مکه رفتی؟ با

همین یک رفتن اگر بشود که همه‌ی دنیا باید بروند
عارف بشوند، شما دو کلمه حرف می‌زنند گوش
نمی‌دهید راست می‌گویید گوش بدهید چرا کربلا
بلند می‌شوید می‌روید؟ دوتا حرف می‌زنند با نفس
مخالف است ...

کربلا رفتن که با نفس مخالفی ندارد. خیلی
هم کیف دارد آدم پا می‌شود می‌رود گردش می‌کند
این طرف می‌رود آن طرف تماشا می‌کند. می‌بیند
اینجا چه خبر است. توی این دکان چه می‌فروشنند.

توی آن مغازه چه می فروشند خیلی هم خوب است. مکه که بهتر، حالا دیگر الحمدلله همه چیز هست. مدینه، بازارش را می رود پارچه بخرد، سوغاتی بخرد نمی داند کفش بخرد کلاه بخرد، چه چی و ماشین و ببیند. زرق و برق و چه خبره، فلان بکند. خیلی سفر گردش و خوب و با کیف خیلی با نعمتی است. کی گفته است مکه زحمت دارد؟ خیلی هم عالی است. توی بهترین هتل ها، توی اتاق هایی آمدم را می برند که آمدم توی خانه اش هم آنجور نیست. اینجور نیست قضیه، هان؟ آن هایی که چهار ماه با کجاوه می رفتند و سر گردنه سر می بریدند. آن ها کجا یا دو ساعت با بهترین هواپیماهای آمریکایی، آدم را بلند می کنند می برند در آنجا، می گویند بله آقا! مکه رفتیم آقا حالمان تغییر نکرد، با مکه رفتن که حال تغییر نمی کند آقا جان، بله اگر مکه را روی حساب بروی شاید، این هم یکی از علل و اسباب و معدّات باشد. با مکه حال تغییر نمی کند. آن هم با این زرق و برق های فعلی، خانم آمده آنجا بعد از سه روز در همین سفر من دیدم یکی گفت

الهی خاک به سرم کند، الهی فلان کند گفتم چه شده؟ سه روز است آمدم هنوز زیارت پیغمبر نرفته‌ام! گفتم واقعاً خاک بر سرت باشد. گفتم واقعاً خاک بر سرت، گفتیم و رفتیم چه چی بهش بگوییم؟ بی‌شعور سه روز بلند شدی آمدی اینجا، می‌گوید خاک بر سرم کنند زیارت پیغمبر نرفتم. باید هم خاک بر سرت باشد حالا بلند شدی رفتی ...

متأسفانه در امسال ما با منظره‌های بسیار زشتی از همین ایرانیان مواجه شدیم، زن‌هایی که می‌آمدند در آنجا، در خود مدینه و در مسجد النبی من دیدم موهای سر این‌ها پیدا بود. با همین مانتو و با روسری‌هایی که چیز بود و خودم شنیدم که مأمورین مسجد النبی و افراد و در مسجد الحرام می‌گفتند این ایرانی‌ها را تماشا کنید به چه وضعی بلند شدند آمدند. آن امام جماعت مسجد الحرام یک شب آیه حجاب را خواند، آن‌طور که در ذهنم هست. خیلی افتضاح بار آوردند. امسال خیلی، واقعاً خیلی بی‌شرمانه بود این مسئله، مقدس‌ترین جای دنیا، آن هم شیعه، آن هم مملکت اسلامی آن وقت

زن‌ها بلند شوند بروند با چشم خودم توی مسجد الحرام، دیدم موی سرش کاملاً پیدا بود و با چه وضعی.

خب آقا شما برو امریکا، شما بلند شو برو اسرائیل، بلند شو برو جای دیگر، چرا می‌آیی حرم مسلمین را نجس می‌کنی؟ و افتضاح می‌کنی؟ و به این وضعیت درمی‌آوری؟ خب کسی شما را مجبور نکرده است بلند شوی بیایی اینجا. خب حالا این خانمی که آمده با این وضع آنجا و با این کیفیت حالا این برای خدا آمده است؟ واقعاً این برای خدا آمده؟ ما باید بدانیم که در این‌گونه راهمان و در این مسیرمان توجّه چه است قضیه؟ و ما باید به چه سمتی حرکت کنیم؟ و چه نقطه‌ای را همیشه در جلوی چشمانمان قرار بدهیم نگذاریم آن نقطه محو بشود، این طرف، آن طرف بشود چه مسئله‌ای را باید

در

جلوی چشمانمان قرار بدهیم؟ هر وقت دیدیم
کارمان با آن نقطه تطبیق کرد جلو برویم و هر وقت
دیدیم تطبیق نکرد قدم واپس بگذاریم و حرکت
نکنیم، حرکت نکنیم.

حضرت می فرماید در انابه‌ی به جود تو، خب
ما باید به سمت او برویم، تذلل ما باید به جود او
باشد. ابتهال ما باید به سمت او باشد. این از یک
نقطه‌ی نظر تمام، واقعیت هم همین است دیگر.
عرض شد به هر سمتی بروید یک چیزی توی کار
هست. یک مسئله‌ای هست. کم یا زیاد، بالأخره دنیا
قاطی‌اش است. بالأخره دنیا قاطی‌اش است. یک
روز این باید بیاید روز دیگر او باید برود. یک روز
این باید جواب بدهد. روز دیگر او باید جواب پس
دهد. این کار و داد و ستد دنیا است. پس طرف
مشخص شد که طرف کیست؟ و در همه این مطالب
چه نقطه‌ای باید پی‌گیری بشود.

خب حالا هم که رفتیم به طرف او، هر چه باید
از او بخواهیم؟ و اگر نداد چه کنیم؟ در اینکه طرف
ما اوست در این حرفی نیست، در اینکه بهترین فرد

است حرفی نیست. در اینکه اصل همه جود و خیرات از ناحیه‌ی اوست حرفی نیست. ولی آیا باید هرچه ما هم می‌گوییم او بپذیرد و بدهد. بنابراین دیگر هنری نیست. چه فرق می‌کند؟ انسان به این بانک مراجعه کند. یا به این بانک مراجعه کند؟ چه فرقی می‌کند؟ انسان به این، به پیش افراد دنیا، اهل دنیا برود و از آن‌ها بخواهد خب آن‌ها طبعاً در اختیارش قرار می‌دهند.

یک بنده خدایی همین چند شب پیش آمده بود از یک جایی و خیلی گرفتار خیلی گرفتار، خیلی خیلی بنده خدا، *إن شاء الله* دعا کنید. خدا رفع گرفتاری کند بعد در ضمن صحبت‌هایش می‌گفت ما رفتیم فلان جا، گفتند که آقا شما وابسته‌ی به کدام گروهی؟ به چپی به راستی به شمالی به جنوبی؟ گفتند آقا اگر به یکی از این‌ها بودی با همان ده دقیقه تلفن مسئله‌ات حل بود حالا چهار سال باید بروی.

خب اگر قرار باشد بر اینکه انسان بخواهد همین را انجام بدهد یا اینکه بیاید به طرف خدا انجام بدهد خب چه فرقی کرد؟ هر دو که یکی شد.

بالآخره هر دو گیر آوردن است دیگر. شما چه پول اینجا باشد از اینجا برداری، یا اینجا باشد از اینجا برداری هر دو، هزار تومان است. ولی امام سجّاد در اینجا دارد به ما یاد می‌دهد می‌گوید هان! درست است داری تو به طرف او می‌روی. ولی این طور نیست هرچه تو بخواهی او گوش کند، تو باید به طرف او بروی ولی آنچه را که او می‌خواهد بپذیری. گیر همه‌ی ما اینجا است. شاید همه‌ی ما می‌توانیم این مطلب را قبول کنیم که غیر از خدا هیچ کس نمی‌تواند برای ما اصل و پایه و هدف و غایت برای رسیدن به کمال و ترقّیات و رشد باشد. ولی در این نکته گیر هستیم که چرا آنچه را که می‌خواهیم انجام نمی‌شود؟ این مسئله است اگر انجام می‌شد خوب مهم نبود

چه شما بروی پیش یک نفر دیگر تقاضایت را برطرف کند؟ یا بیا پیش این برطرف کند، مثل اینکه انسان چندتا دکتر وجود دارد ناراحتی دارد. دلش درد می‌کند برود پیش این همین دارو را می‌دهد. بیاید پیش این همین دارو می‌دهد. بالأخره دارو یکی است، دوا یکی است. حالا اگر قرار بر این باشد انسان برود پیش یکی بگوید دارویت این است، بیاید پیش یکی بگوید نه تو دارو نباید مصرف کنی فقط باید درد را بکشی. حالا کدام را قبول می‌کند؟ باید درد بکشی، یک خورده درد بکش برایت خوب است. مسئله‌ی خدا با بندگانش هم همین‌طور است. آیا خدا نشسته است حرف ما را گوش بدهد؟ خب اینکه می‌شود ما خدا و او بنده، یا اینکه نه ما باید بلند شویم حرف او را گوش بدهیم. ما باید راضی باشیم به آنچه که او برای ما قرار داده است. ما باید راضی باشیم به آن پرونده‌ای که او برای ما نوشته است. ما باید راضی باشیم به آنچه را که او برای ما تقدیر می‌کند. البته عرض کردم دیشب، در صورتی که ما کوتاهی نکنیم‌ها، نه اینکه خودمان را

به هر راهی بزنیم بعد بگوییم تقدیر این است خوب حالا به سرمان آمد نه این نیست نه کارش را انسان درست انجام بدهد. راهش را انسان درست برود. به مقتضای تکالیفی که او مقرر کرده براساس موضوعات و براساس راههای واقعی و راههایی که عقل و شرع، این راهها را برای حرکت انسان تجویز می کنند. و خود آنها امضا می کنند بر همان اساس حرکت کند. بعد هرچه شد دیگر شد.

والرّضا بقضائك: راضی بودن به قضای تو و

نکته در همین جاست که انسان به آن قضای الهی باید راضی باشد. به آنچه را که خداوند برای انسان مقدر کرده باید راضی باشد. آخ و اوخ نباید بگوید. چرا اینطور و چرا آنطور نباید بگوید. آیا ما کارهای خودمان را درست کردیم که حالا آخ می گوییم؟ آیا به آنچه که به ما گفته شده عمل کردیم که حالا داریم آخ می گوییم؟ ما داریم عملاً برخلاف دستور مرحوم آقا حرکت می کنیم. آنوقت می گوییم خدا هم به میل ما بیاید عمل کند؟ ما عملاً آنچه را که ایشان فرمودند و

جایز نیست ما داریم انجام می‌دهیم آن وقت
می‌خواهیم خدا به دستور ما عمل کند؟ ما عملاً راه
خودمان يك راه دیگری قرار دادیم. و فقط بازی با
الفاظ داریم می‌کنیم. آن وقت می‌خواهیم خدا بیاید هر
کاری که می‌گوییم گوش بدهد؟

مرحوم آقا یک وقت به من می‌فرمودند، یک
عده‌ای آمده بودند پیش ایشان، بعضی‌ها و نسبت به
یک رهنمودی اشکال داشتند. وقتی که رفتند به من
فرمودند می‌دانی چرا خدا گره از کارش باز نمی‌کند؟
چون اگر بخواهد گره از کارش باز کند به زن و
بچه‌اش ظلم می‌کند؛ خدا هم گره از کارش باز
نمی‌کند یعنی این تحمل برای رفاه ندارد. تحمل
برای انبساط ندارد. تحمل برای یک مقداری فراخی
را ندارد.

این ظلم می‌کند. خدا به خاطر رحمی که بر زن و بچه‌اش دارد هی کار این پیچ می‌کند. هی پیچ می‌اندازد توی کار این، عین عبارت ایشان بود. بعضی‌ها هستند تحمل دارند می‌توانند یک مطلبی را بپذیرند انسان به آن‌ها محبتی بکند دست و پایشان را گم نمی‌کنند. انسان به بعضی افراد اگر یک محبتی بکند یک لطفی بکند نه! فرق نمی‌کنند راهشان همان است. مسیرشان همان است. روششان همان است. هیچ تفاوتی در نحوه‌ی سلوک برای آن‌ها پیدا نمی‌شود. نحوه‌ی سلوک، ولی بعضی‌ها نه! یک آبنبات می‌دهی خودش را گم می‌کند، خودش را گم می‌کند. یک شکلات می‌دهی خودش را گم می‌کند. گم می‌کند. اینجا نکته است.

مسئله در اینجا است که بی‌جهت نیست که خدا به یکی می‌دهد به یکی نمی‌دهد. بی‌جهت که نیست. نباید انسان بگوید خدایا چرا به او می‌دهی و چرا به من نمی‌دهی؟ چرا به او کم دادی؟ به او زیاد دادی؟ چرا به او این‌طور دادی چرا به او این‌طور دادی؟

شخصی بود آمده بود یک روز به من اعتراض می کرد که چرا مرحوم آقا با مرحوم مطهری این طور گرم می گیرند. ولی با فلان سید از آقایان طهران که هنوز هم در قید حیات است ظاهراً در قید حیات است. نسبت به او اعتنایی نمی کنند با اینکه او هم در منزل ایشان هم می آید ولی خیلی محلس نمی گذارند. در حالی که او این است. اینه اینه اینه در حالی که این، این است. اینه اینه، چرا باید این طور باشد؟ البته ما هم یک جوابی همین طوری ابتدایی دادیم. گفتیم اگر تو استادی خوب بیا به جای آقا بنشین، این یک جواب اما برای خود من بالأخره به عنوان یک سؤال باقی ماند بالأخره به عنوان یک سؤال دیگر.

تا اینکه یک روز من دیدم آن شخص آمد در منزل و یک نیم ساعتی ما بودیم، صحبت و این چیزها و در آن مجلس برای من روشن شد که اگر ایشان بخواهد در زمره‌ی شاگردان مرحوم آقا درآید غیر از دردسر و غیر از پیچ و غیر از اذیت و غیر از خودمحموری هیچ کاری از او برنمی آید. یعنی در

همان نیم ساعت ما فهمیدیم ابدًا این اهل تسلیم شدن، کنار گذاشتن مسائل و چیزهای خودش، ابدًا نخواهد بود. در حالتی که خب مرحوم مطهری این طور نبود. البته ما نمی‌گوییم ایشان صددرصد نه، من خودم شنیدم که دم در وقتی که ایشان می‌خواست از آقا خدا حافظی کند رو کرد به آقا گفت منبرهای خودم را در مسجد الجواد ادامه بدهم یا ندهم؟ ایشان فرمودند ادامه بدهید.

حالا این آقا نشسته و می‌گوید چرا آقای آسید محمد حسین با او ارتباط دارد و با این ندارد؟ آخر به تو چه ربطی دارد؟ مگر تو می‌دانی؟ مگر تو در قلب ایشان هستی؟ مگر تو در نفس ایشان هستی؟

مگر تو در؟ توی یک ذره و مثقال را چه
رسد به اینکه بخواهی خود را هم آورد و هم طراز با
کوه ابوقبیس بخواهی بکنی؟ چه می فهمی؟ فقط به
یک نگاه و لبخند و محاسن سفید شانه کشیده و برق
افتاده و چهره نورانی که معلوم نیست که از حمام
بوده یا از فرض کنید فلان، فقط نگاه به این می کنی
اما آنچه را که در درونها مخفی است آنها را هم
دیدی؟ اگر آنها را دیدی و بعد اعتراض کردی
حرفت قبول، اگر آنچه را که هر کدام از اینها در
نفس خود پنهان کردند پنهان کردند و به عنوان
ناموس به کسی نشان نمی دهند، اگر شما یک
گوهری داشته باشی یک گوهر، گوهر، طلایی چیزی
خلاصه خیلی، وقتی می خواهی، این گوهر را
چه کار می کنید؟ همین طوری روی طاقچه
می گذارید؟ یک برلیان داشته باشید خیلی قیمتی یا
نه؟ می کنید توی صندوق، صندوق هم تو صندوق از
این چیزهای آهنی که هست درست می کنند و چه
بهش می گویند؟ که خیلی محکم است. آن تو
می کنید و درش را می بندید و بعد هم آن را قایمش

می‌کنید چرا؟ چون ناموس است.

این افراد، آن شیطان درون را ناموس خودشان

می‌دانند کی می‌آیند او را به من و شما نشان بدهند؟

آن ریش حنا کرده‌اش را دارد به من و شما نشان

می‌دهد. آن حالت تواضع را دارد به من و شما نشان

می‌دهد نه آن شیطان درونش را. آن شیطان درونش

را کسی نمی‌تواند بفهمد.

می‌گویند آقا فلانی آدم خوب است ولی

فلانی نمی‌دانیم چرا محل به او نمی‌گذارد؟ اینقدر

آدم خوب متواضع، تو می‌دانی متواضع این از کجا

درمی‌آید؟ این تواضع از کجا درمی‌آید؟ می‌دانی؟

خبر داری که ریشه‌ی این تواضع چه است؟ آیا

ریشه‌اش الهی است یا آقا جان این‌ها همه بازی

است؟ همه‌ی این‌ها لعب است. همه‌ی این‌ها مکر

شیطان است. منتهی چی؟ در هزار پوشش، و هزار

لُفّافه مطلب نهفته است.

آن کسی که ولی است حالا ولی هم لازم

نیست باشد. آقا یک دو قدمی رفته باشد هم این‌ها را

می‌فهمد دیگر، این‌ها یک چیز مهمی نیست. یک

خورده، یک نگاه می‌کند. آخ! این را می‌گفتند چه

است؟ این را می‌گفتند؟

خدا رحمت کند مرحوم پدر بزرگ ما مرحوم

حاج آقا معین ایشان آدم خیلی خوبی بود. ولی خب

صاف بود و ساده بود و چیز بود و این‌ها، نمی‌دانم

این قضیه را نقل کردم یا نه؟ حالا علی کل حال آمد

دیگر، این را خود مرحوم آقای حداد برای ما نقل

کردند. که در جلسه‌ای بود در کربلا بودیم یک شب

این صحبت شد. یک شخصی بود مرحوم حاج آقا

معین آمده بود سراغ آقای حداد که آقا بیاید من امام

زمان را پیدا کردم. من امام زمان را پیدا کردم و

خلاصه بیاید برویم برای دیدن ایشان! فرمودند:

کجا

است؟ گفت یکی از حجرات مسجد کوفه است
برویم ببینیم، آقای حداد فرمودند برویم. گفتند خوب
حالا که می‌رویم یک جعبه‌ی شیرینی هم برای امام
زمان ببریم، یک جعبه‌ی شیرینی هم بخریم. امام
زمان دهانش را شیرین کند. آمدیم دست خالی بد
است دیگر. آمدم جایی می‌رود یک کیلو میوه‌ای
..... گفتند خریدیم و رفتیم این را برای آقا تعریف
می‌کردند ما هم در آنجا حضور داشتیم. به اتفاق یک
نفر دیگر آن حاج محمد علی خلف‌زاده یکی دو نفر
دیگر هم بودند.

می‌گفتند که رفتیم به اتفاق ایشان در همان
نجف، از نجف زیارت کردیم و آمدیم برای مسجد
کوفه، وارد مسجد کوفه که شدیم به یکی از آن
حجرات (خدا رحمت کند) اشاره کردند که در آنجا
هستند و خلاصه ایشان خودش هم یک مقداری
عقب آمده و رعایت احترام و ادب تواضع به ساحت
مقدس کسی که آنجاست. گفتند رفتیم جلو، رفتیم
جلو تا رسیدیم می‌گفتند وقتی که جلو رفتیم، در
نداشت همین به اصطلاح چیز بود، شخصی نشسته

در آنجا، می گفتند من رفتم یک نگاه کردم به او، رو کردم به ایشان گفتم این امام زمان است؟ این امام زمان است؟ همین! گفتم این امام زمان است؟ برگشتیم شیرینی هم ندادیم به او، برگردانیم قضیه را، گفتند آمدیم و مدتی از این قضیه گذشت، مدتی از این قضیه گذشت بعد از دو سه سال معلوم شد که این شخص با زنهای شوهردار رابطه داشته است. التفات می کنید چقدر مسئله خطیر است؟ حالا این را کی می فهمد؟ و افتضاحش از بغداد پیدا شد و فرار کرد، دنبالش کردند فرار کرد آمد به ایران و متواری شد.

کی این می فهمد؟ محاسن خیلی محاسن موزون، سیما سیمای ناملکوتی خیلی موزون، چهره، عبادت بالأخره اینها از مسائلی است که خب و شیطان هم از این گونه دامها و از اینگونه نقل و شیرینیها خیلی دارد ها. خیلی دارد بسیار زیاد دارد. باید انسان باید نسبت به خواست خودش با پروردگار حسابرسی داشته باشد. خدایی که برای او یک لحظه است که این حالت را به حالت دیگر

برگرداند. چرا بر نمی گرداند؟ چرا؟ در اینکه حرفی نداریم ما، اگر از همه‌ی ما سؤال بکنند ما می توانیم بگوییم که نسبت به این قضیه شک نداریم، حداقل شک نداریم. چرا این کار را انجام نمی دهد؟ یک لحظه از این حالت به حالت دیگر.

یکی از دوستان تعریف می کرد. می گفت من یک مشکلی داشتم، حالا دیگر بیشتر توضیح نمی دهم مشکلی داشتم و خیلی خلاصه بالا پایین فلان چیز، تا اینکه یک مرتبه برایمان این حالت پیش می آمد ما اصلاً ول می کردیم قضیه را، اصلاً از نفسم مسئله را خارج می کردم هرچه پیش آمد آمد، خدایا

هرچه می‌خواهد ... تا این حال پیش می‌آمد
یک‌دفعه دیدم عوض شد، اصلاً این [رو] به آن رو
[می‌شد]، انگار نه انگار قضیه‌ای بوده، انگار نه انگار
مسئله‌ای بوده. ادا ادا ادا ادا، هیچ هیچ.

این مسئله‌ی رضای به قضای الهی یعنی چی؟
یعنی راضی بودن به اینکه خدایا تو پدر مایی تو
مولای مایی. تو صاحب اختیار مایی، تو همه کاره‌ی
مایی و ما هیچ کاره‌ایم. معنایش اینست، این معنا
معنای رضا به قضای الهی است، خدایا ما بنده‌ی تو
هستیم، چند روزی به ما وقت دادی در این دنیا بیاییم
وقتش هم دست خودت است دست ما نیست.
تکالیفی بر عهده‌ی ما گذاشتی انجام بدهیم توفیق تو
بوده انجام ندهیم گیر خودمان بوده و هیچ چیزی در
قبال این مسئله از خدا نباید بخواهیم فقط عبودیت
خودش را، عبودیت یعنی تسلیم، عبودیت یعنی هیچ
ندیدن، عبودیت یعنی درخواست نکردن، این معنا
معنای رضای به قضای الهی است.

حالا طبق فرمایش امام صادق علیه السلام که
به ابی بصیر می‌فرمایند: وقتی که حضرت برای

دیدنش رفته بود مریض بود. گفتند ابی بصیر حالت چطور است؟ گفت الحمدلله حالی دارم که مرض را بیشتر دوست دارم از صحّت. فقر را بیشتر دوست دارم از غنا و [بی‌نیازی].

حضرت فرمودند: نه ما اهل بیت این‌طور نیستیم، ما اگر خدا فقر را برای ما بخواهد فقر را دوست داریم. اگر غنا را بخواهد، غنا را دوست داریم، اگر مرض را برای ما بخواهد مرض را دوست داریم اگر صحت را برای ما بخواهد او را دوست داریم حضرت می‌خواهند تربیتش کنند دیگر، می‌گویند باید حالت این‌طور باشد چرا؟ از خدادان خلاف دشمن و دوست فقر و غنا هر دو در دست خداست. آن خدا که تو فقیر کرده فردا همان خدا به یک لحظه تو را غنی می‌کند به یک لحظه غنی می‌کند.

چندی پیش یکی از افراد حتّی از بستگان تقریباً دور ما هم بود. شخص خب خیلی زندگی متوسط تقریباً زیر متوسطی داشت، خیلی خیلی خیلی متوسط، یک مرتبه یک شخص در یک جا،

خارج از ایران در یک نقطه‌ی دور از دنیا، از دنیا می‌رود و این هیچ وارثی نداشته، وارثش فقط این بوده. و آن هم بسیار متومل، آن سرش را می‌گذارد زمین، این می‌شود میلیاردی، به یک لحظه یک لحظه، این کسی که می‌رفته توی بانک می‌ایستاده تا اینکه حقوق و شهریه‌ی شوهرش را بگیرد که از دنیا رفته، آن هم نمی‌دانم ماهی چقدر فلان، شصت هفتاد تومان، دیگر اصلاً بانک را یادش نیست. یک لحظه، هان؟ به یک لحظه فقیر می‌شود غنی و به یک لحظه غنی می‌شود چی؟ یک قانون تصویب می‌کنند یک‌دفعه شخص می‌شود فقیر، یک اراده تعلق می‌گیرد می‌شود فقیر، یک مشکل پیدا می‌شود در کارها، کارها

همش می‌رود زیر آب، شخص می‌شود چی؟
فقیر فقیر. در وقتی که ما مسجد قائم بودیم یک
پیرمردی بود بسیار نورانی بود. من خیلی از این
خوشم می‌آمد.

در همان زمان سابق، زمان شاه، خیلی نورانی
بود یک شب که ما از مسجد برمی‌گشتیم به مرحوم
آقا گفتم: آقا من از این پیرمرد، تازه هم می‌آمد ترک
هم بود به اصطلاح لهجه‌اش لهجه ترک بود. گفتم
من از این خیلی خوشم می‌آید خیلی چیز، ایشان
فرمودند بله، گفتند: می‌دانی این چه کسی است؟ این
اول ثروتمند تبریز بوده، اول ثروتمند و الآن به نان
شب محتاج است خودش و زنش با... و خب
کمک‌های مرحوم آقا که چیز می‌کرد. ولی اگر من
جای او بودم این حال را از دست نمی‌دادم. چون
نورانی‌تی که من از او دیدم در آن موقع حالا دیگر این
بله... درست به یک شب آقا، به یک شب، اول
ثروتمند تبدیل می‌شود، به چه؟ به فردی که یک اتاق
باید ناصر خسرو اجاره کند با یک دستشویی و بیش
از این نمی‌تواند. این رضای به قضای الهی... خب

شاید هم خداوند صلاح بر این دانسته که دیگر آخر عمری، بعد هم فوت می‌کند، که دیگر مثلاً خیلی تعلقاتش از بین برود و آن کثرات و این‌ها همه از بین برود و خلاصه به حالتی بهتر از گذشته باشد.

در اینجا بسیاری از افراد بودند و هستند که با غفلت از این مسئله، در صدد تغییر قضای الهی هستند مشکلی پیدا می‌شود می‌گویند دعایی بخوانیم کاری انجام بدهیم، فلانی، ذکری چیزی، مشکل حل بشود. در حالی که قضای الهی در رفع آن مشکل نیست، قضیه‌ای پیدا می‌شود این‌ها بوسایطی می‌خواهند حل کنند. در زمان گذشته هم بوده. این‌ها همه چه است؟ تمام این مطالب برخلاف مسیر الهی و مسیر توحید است. خدا در یک وقت برای یک شخصی می‌خواهد برای یک شخصی نمی‌خواهد، خلاف است [که] این غیر از این را انجام بدهد.

من در احوالات یکی از افرادی که از دنیا رفته و نسبت به شاگردانش این اعمال را انجام می‌داده، اگر می‌خواست ورشکست بشود کاری انجام می‌داد،

ذکری، توسّلی، فلانی، چیزی، جلوگیری می‌کرد یا
اگر مرضی، دعایی، توسّلی، فلانی، مسئله را به نحو
دیگری درمی‌آورد و در بین شاگردانش این شخص
معروف بود در اینکه مسائل و گرفتاری و مشکلات
و صعوباتی که برای این‌ها پیدا می‌شود به وسیله‌ی
توسّلات و به وسیله‌ی این‌گونه اذکار و اوراد، این
آن‌ها را رفع می‌کرد و به این وسیله از او تمجید
می‌کنند و از او به بزرگی یاد می‌کنند. یعنی یک
هم‌چنین کراماتی دارد. من در احوال ایشان
می‌خواندم که بعد از اینکه از دنیا می‌رود یکی از
شاگردان ایشان خواب می‌بیند و می‌گوید حالت
چطور است؟ می‌گوید ای کاش یک عمل را انجام
نمی‌دادم. گفت چه بود؟ گفت آن گرفتاری‌ها،
همه‌ی آن‌ها تقدیر

الهی بود برای رشد من، که من آنها را با
توسّلات از خودم دور می‌کردم و الآن در اینجا
می‌بینم چه ضرری کردم و دیگر بر نمی‌گردد و بعد
او شروع می‌کند به این نصیحت کردن، مبادا اگر برای
شما یک قضیه‌ای پیدا بشود دنبال این بگردید ها.
مبادا اگر مشکلاتی برای شما پیدا بشود دنبال ذکر و
توسل و فلان و این چیزها برویدها، بگذارید قضای
الهی بیاید خودش انجام بدهد. مرض می‌دهد،
صحت می‌دهد، فقر می‌دهد، غنا می‌دهد، ضیق
می‌دهد. گشایش می‌دهد، فرح می‌دهد. قبض
می‌دهد، انبساط می‌دهد، بگذارید آنچه را که او
می‌خواهد بیاید و برود جلو، این مرام و این مکتب
را ما در مکتب آقا دیدیم. ایشان این طور بودند یعنی
نمی‌خواستند نه نسبت به خودشان، نه نسبت به
شاگردان خودشان، نمی‌خواستند آنچه را که تقدیر
است آن را تغییر بدهند.

این‌ها می‌آمدند پیش ایشان، گاهی از اوقات
می‌گفتند آقا مسئله به دست شماست، شما اگر
بخواید، خب اگر این‌انی است که خدا می‌خواهد

پس چرا گردن آقا می اندازید؟ می گوید اگر شما بخواهید اگر غیر از آنی است که خدا می خواهد خوب چرا اینجا آمدید؟ بروید پی کارتان، اگر استاد چیزی را بخواهد برخلاف خواست خدا که او استاد نیست. او شیطان است و اگر آنچه را که می خواهد عین خواست خداست پس برای چه می گویی دست شماست و اگر قرار باشد مسئله ای انجام بشود خود او در وقت خودش انجام می شود. خودش در وقت خودش و در جای خودش انجام می شود و در این زمینه حکایات الی ماشاءالله است، خیلی زیاد.

پس امام سجاد علیه السلام بی جهت نبود که این دو فقره را قرین هم قرار دادند اول اینکه ما کجا برویم و پیش چه کسی رو بیاندازیم و حاجات خودمان را به چه درگاهی فرود بیاوریم؟

دوّم به آنچه که او می دهد حالا که انداختیم راضی باشیم که اگر اولی باشد و دوّمی نباشد فایده ای ندارد. پیش خدا برویم یقه اش را هم بگیریم و بگوییم حالا که آمدیم، باید هر طوری که شده بدهی به هر قسمی که شده باید پردازی. هر جوری

که شده! این‌ها چه است؟ این‌ها گم کردن مسیر و دور افتادن از جاده و نرسیدن به فعلیت است. آن‌وقت همین‌طوری این استعدادها در درون انسان می‌ماند و می‌ماند، خوب این باید رشد کند این باید در این فراز و نشیب‌ها رشد کند و همین‌طور می‌ماند. در یک حدّی راکد می‌ماند و یک احساس رضایت کاذبانه و مجازی برای انسان پیدا می‌شود. راضی است ولی کاذب است. اما همین یک مقداری می‌گذرد خسته‌اش می‌کند. ا چرا این‌طوری هستیم؟ چرا کسل هستیم؟ چرا به این نحو هستیم؟ خوب همین‌طوری شد دیگر.

اما اگر بنده بیاید و بگوید خدایا من نمی دانم،
 پیغمبر اکرم در خطاب به پروردگار چطور صحبت
 می کرد؟ امیرالمؤمنین چطور حرف می زد؟ چه
 می گفت امیرالمؤمنین؟ در همین دعای افتتاح مگر
 نمی خوانیم: فَارْحَمْ عَبْدَكَ الْجَاهِلَ^۱ امیرالمؤمنین در
 دعای افتتاح دارد می گوید خدایا به بنده‌ی جاهل
 خودت رحم کن. امیرالمؤمنین جاهل بود؟ از دیدگاه
 ما که عالم به اول و آخر و وسط بالا و پایین ملکوت و
 جبروت و غیره هرچه می خواهد باشد عالم بود. این
 امیرالمؤمنین جاهل است؟ بله که جاهل است. چرا
 جاهل است؟ چون امیرالمؤمنین بشر یعنی یکی از
 افراد مثل ما، امیرالمؤمنین به اضافه‌ی خدا یعنی عالم به
 همه چیز، امیرالمؤمنینی که اتکاء به خدا دارد یعنی همان
 که می گوید: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي^۲ امیرالمؤمنینی که
 اتکاء به او دارد که می گوید: أَنَا الْأَوَّلُ وَ أَنَا الْآخِرُ وَ أَنَا

^۱ مصباح المتهجد و سلاح المتعبّد، ج ۲، ص ۵۷۹، دعای افتتاح.

^۲ التوحید (للصدوق)، ص ۹۲.

الْبَاطِنُ وَ أَنَا الظَّاهِرُ وَ أَنَا بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ^۱ که البته در این

شك کردند ولی خب می شود گفت که احتمال قوی

دارد که منسوب به حضرت باشد و نظایرش دیگر، مگر

نمی گویند: نزلونا عن الربوبية و قولوا فينا ماشئتم^۲ ما

را از ربوبیت پایین بیاورید هرچه دلتان می خواهد دیگر

در ما بگویند. اینکه دیگر کلام آنهاست کلام ائمه

است. فقط به ما بگویند خدا نیستیم بعد هرچه

می خواهید بگویند، قادر و قدرت بها یشاء بله. فاعل

مایشاء بله عالم بها یشاء بله همه چیز بله فقط بگویند خدا

^۱ مناقب آل ابی طالب علیهم السّلام (لابن شهر آشوب)، ج ۲، ص ۳۸۵.

^۲ ۴. به مفاد این حدیث روایات کثیری با عبارتهای مختلف در کتب روایی مضبوط است. در «ارشاد القلوب» ص ۴۲۷ چنین آمده:

«انفوا عن الربوبية و قولوا ما شئتم.»؛ و در «بحر المعارف» ص ۳۳۹ از امیرالمؤمنین علیه السّلام نقل میکند که حضرت می فرماید:

«لا تجعلونا أرباباً و قولوا فی فضلنا ما شئتم، فإنکم لا تبلغون کنه ما فینا.»؛ و در «مختصر البصائر» ص ۱۸۸، حدیث ۱۶۷ گوید: «عن کامل التمار قال: كنتُ عند أبی عبد الله علیه السّلام ذاتَ یوم، فقال لی: یا کامل! اجعلوا لنا ربّاً نُؤوب إلیه و قولوا فینا ما شئتم.»؛

و مثل آن در «الغدیر» ج ۷، ص ۳۴، و در «بحر المعارف» ص ۳۵۱ آمده است. در «بحار الأنوار» ج ۲۵، ص ۲۷۹، و در «الغدیر» و «بحر المعارف» همان صفحات وارد است که: «اجعلونا مخلوقین و قولوا فینا ما شئتم، فلن تبلغوا.»

و باز در «الغدیر» و «بحر المعارف» همان صفحات از «خصال» صدوق مذکور است که: «قولوا إنّا عبیدٌ مرَبوبون، و قولوا فی فضلنا ما شئتم.»

نیستیم. بعد هر چه می خواهید بگویید.

ائمه منتسب به خدا همه چیز، پس معلوم است
اینی که ائمه دارند به خاطر اوست. نه اینکه ائمه دارند،
اوست که دارد در این ظهور تجلی می کند. اوست که در
اینجا می داند، اوست که پاسخ به سوالات را می دهد،
اوست که اول است اوست که آخر است. و اوست که
بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ است. او را کنار بگذاریم. امیرالمؤمنین
جاهل است، ناقص است. فقیر است همین چیزهایی
که در شبهای قدر می خوانید: الهی انا الفقیر و انت
الغنی و هل یرحم الفقیر الا الغنی؛ خدایا من فقیرم تو
غنی، خدایا من کوچکم تو بزرگی خدایا من ندارم تو
داری، خدایا من جاهلم تو عالم فهل یرحم الجاهل الا
العالم^۱ بله؟ چرا؟ چون این بشر است بشر منهای خدا
جاهل است. فقیر است ضعیف است. محتاج است.
ممکن است نیازمند است. چه است. بشر با خدا همه

^۱ المزار الکبیر (لابن المشهدی)، ص ۱۷۴، مناجات امیرالمؤمنین علیه السلام
در مسجد کوفه.

[[با اختلاف در عبارات آقا]]

چیز همه چیز.

راه امیرالمؤمنین همین است. راهی است که

می‌گوید اوّل کارت را و بارت را بیانداز کجا؟ جایی

که در آنجا کثرت وجود ندارد ارتباطات وجود

ندارد، شیطان وجود ندارد، تعنیات وجود ندارد،

خواب و خیالات در آنجا وجود ندارد اوّل در آنجا

بیانداز و وقتی که انداختی راضی باش.

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم *** که

در طریقت ما کافری است رنجیدن

إن شاء الله خداوند قسمت کند که ما را به این

معانی متحقق کند، افکار ما را صاف کند. نیات ما را

خالص کند و به آنچه که امام سجّاد علیه السّلام و ائمّه

و اولیاء خودش گفتند و عمل کردند و در آن

صراط حرکت کردند. ما را هم پیرو همان‌ها

قرار بدهد.

اللّهم صل علی محمد و آل محمد